



سکولاریزم و بازتاب آن در سروده هایی مولوی ، خیام و حافظ

باب سخن :

سکولاریسم در لاتین به مفهوم "نسل"، "دوره و عصر" آمده است، که دنیا را (Secularis) آنچه هست می بیند و اطلاق میکند و معنا متضاد با "کلیسا" دارد ، چنانچه کلیسا و سایر چنین اماکن در ادیان دیگر به گذرا و فانی بودن گیتی تأکید می ورزند و بقاء و جاودانه گی را در دین می بینند . به همین علت است که سکولاریزم میخوهد با توضیح ابعاد گوناگون حیات اجتماعی، انسان را در خدمت آراستن زنده گی یگمارد . در مبحث کنونی که سعی میگردد؛ سکولاریته در زیبایی های فرهنگ بیان و آشکار شود کوششی است آغازین که در آن نقش انسان و خرد وی در شناخت پدیده ها و محیط اجتماعی برجسته شده است . هرچند تفاوت هایی میان دوره ها، نقش ها، پرداخت ها و سروده هایی مولوی، خیام و حافظ وجود دارد و هر یک بُعد معین عرفانی و فلسفی خود را دارد و تاکنون بسیاری از دانشمندان

حوزه تمدنی ما بدان پرداخته اند و هنوز هم جولانگاه کاوش و پژوهش آن باز است ، اما در مجموع این سه سخن پرداز سترگ و سخن پردازان و بزرگان دیگر چون فردوسی طوسی ، عطار و دیگران که پرداختن و استمداد جستن از اشعار و سروده های ایشان ایجاب کار جداگانه را مینماید ، در یک مسأله حایز اهمیت اجتماعی دوران ما (سکولاریزم) حرفها ، اندیشه ها ، و ندهایی دارند که من در این نوشته ، تنها به همین وجه مشترک آن پرداخته ام و از برخی سرده هایی آنها با استفاده از دیوان ها و آثار شان و یادداشتها و دست نویس هایی که بعد از خوانش آثار دانش پژوهان دیگر در این عرصه جمع آوری نموده ام ، استمداد جسته ام تا (سکولاریته) این معضل دوران ما را در حد توان گره گشایی کنم و در لابلای شعر و شکل ظریفانه یی در حد نیاز ابتدائی و از سوی نگارنده مبتدی آن را بیان دارم .

قدر مسلم آنست که پیامها ، اشارات ، کنایه ها ، ارشادات و سروده های این راد مردان سترگ فرهنگی حوزه تمدنی ما به شخصیت ایشان ابعاد گوناگون و در عین حال پویایی ها و دانایی های کمال مطلوب بخشیده است ، ولی دانش و بینش ژرف ، تقوا ، آزادنشی ، رندی و عیاری و همچنان ضدیت با تحجر و بنیاد گرایی ، حقیقت نگری و تقابل با اندیشه ها و نیات تازیانه مشخصه های مشترکی ایست که من را واداشته است تا در تحلیل و برداشتهای اجتماعی دوران ما از این زرینه های والا گهر استمداد جویم . تذکر یک نکته دیگر را نیز ضروری میدانم ، و آن اینکه ؛ برداشت آدم ها از اشعار ، قصه ها ، و داستانهای دل انگیز و فرح بخش این پیشکسوتان فرهنگ و ادب گونه گونه و وابسته به طرز دید و برداشت شان از مسایل دوران ماست ، کسانی ایشان را صرف عارفان صومعه نشین دانند ، که گویا در مسایل اجتماعی و سیاسی دخل و غرضی ندارند و از همین زاویه گفته ها و سروده هایی آنها را تفسیر و تحلیل نموده و به استنتاجاتی هم در محاط فکری شان میرسند ، اما کسانی هم مانند من و امثال رابطه با آثار ماندگار این پیشقراولان فرهنگی ما را یک رابطه خشک و بی محتوا که در سطح الفاظ و ادبیات خلاصه شود ندانسته ، بلکه آنان را پیام ها و ندهایی بس عمیق میدانند که برای بیداری و خروج از حصارها ، فریادهای هشدار دهنده ای دارد و کار بُرد آنرا در کارزار اجتماعی از محسنات کار فرهنگی میدانند . پس میتوان گفت که " سرها " در سینه های خودمان نهفته است .

مولوی در مثنوی اش گوید :

**"هر کسی از ظن خود شد یارمن
وز درون من نجست اسرارمن
سرمن از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را این نور نیست"**

در اینجا که مقصود از بحث پیرامون یک مسأله حایز اهمیت دوران ما " سکولاریزم " است و در آن مقدم بر همه عینیت مطرح است بهتر خواهد بود تا با استمداد از فردوسی بزرگوار این مقال را آغاز و ببینیم که وی چگونه خرد را مرجع میدانند :

"خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی"

1- سکولاریته یا مسألهٔ جدایی حکومت از دین :

در روش های سکولاریستی نخست باید حکومت را از دین جدا ساخت ، تا وجدان آدمی ، آزاد و آفریننده شود . در جامعه ای که حکومت از دین جدا ساخته نشده است ، وجدان آفریننده و آزاد انسان به کار نخواهد افتاد .

موجودیت جنبش سکولاریته در جامعه هایی مسیحی ، مسلمان و یهودی ضروری پنداشته میشود .

" نه از پادشاه، بی نیاز است دین نه بی دین بود شاه را آفرین "

با ارزش شمردن زنده گی در گیتی و زنده گی را لهو و لهب ندانستن ، بلکه پرداختن به آن را بزرگترین خویشکاری انسان و اجتماع و حکومت دانستن ، مفاهیمی و محتویاتی ایست که زیر واژه " سکولاریته " خلاصه و فشرده میگردد. زیستن در گیتی ، گرانیگاه زنده گی- ایست ، همین با ارزش دانستن زنده گی در گیتی است که از حکومت میخوهد ، زنده گی هر انسانی را برترین ارزش بداند ، هنگامی حکومت ها می توانند این مسأله را در محراق توجه قرار دهند که حکومت سکولار شده باشد و حکومت تا آنکه از خوار شماری جسم و زنده گی در گیتی نه پرهیزد سکولار نامیده نمی شود .

حقوق بشر که منشاء سکولاریته و شاخص ادای احترام و ارج گذاری به فردیت انسان است ، و از نگاه رسمی طی اعلامیهٔ مصوب دهم دسامبر 1948 (ع) سازمان ملل متحد تسجیل و صبغهٔ جهانی یافت ، در حقیقت جنبشی است برضد حکومت و برضد مرجع سازمان دینی و ایدئولوژیک که توانست حیثیت ذاتی انسان را ارتقاء دهد و نقش سازمانهای دینی و سیاسی و حکومت را نسبی سازد . همینکه حقوق یکسان انسان ها برسمیت شناخته میشود و اساس آزادی و عدالت و صلح پنداشته میشود ، میرساند که فردیت و حقوق بشر همزاد و هماهنگ و مکمل همدیگرند آنچه حقوق بشر نامیده میشود، در اصل حق فرد انسان است ، در واقع یک سرکشی و طغیان بزرگ و ژرف فرد انسان، در برابر حکومت و سازمانهای دینی و بالاخره هرگونه سازمانی است، فرد انسان هنگامی در یک اجتماع پیدایش ، ظهور و یا مطرح میشود و فردیت می یابد که در او ، این سرکشی و طغیان ، رویداده باشد ، تاخود را از تابعیت حکومت و حزب و سازمانها و مراجع دینی ، آزاد بسازد و آزادی فردی طوری که در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر تصریح یافته است باین اندیشه بنیاد می یابد ، که فرد خود را سرچشمه معنویت، و سرچشمه روحانیت ، یعنی خودشرا میزان و معیار حق و حقیقت بشناسد. بعد از این سرکشی است که مبارزه با خرافات یا رهائی از افسون اساطیر کهن، رهائی از تعویض و طومار و سحر و جادو و جبر مطلق ظهور مینماید و در مراحل بعدی رشد

سکولاریزم مبارزه با زاهدان و راهبان که انسان گرایی یا هومانیزم ، دنیا گرایی هدف آنست پا به عرصه تاریخ میگذارد در همین روند است که مرحله جدایی حکومت از دین و دین از سیاست که در غیرایدیالوژیک ساختن آن تاکید صورت میگیرد وارد این پروسه میشود که دشوارترین و جنجال برانگیزترین مرحله آن میباشد. اینکه امروز برحکومت سیکولرو دموکراتیک در ضدیت با نظامهای تئوکراتیک و دیکتاتوری تاکید بعمل می آید ناشی از چنین طرز دید است که در آن حقوق و منافع انسان با اجرای قانون مورد حمایت قرار میگیرد و انسان توانائی آنرا می یابد که خود را مرکز بداند و از تحقیر و توهین و فشاری که بوسیله حکومتات مذهبی و استبدادی تعمیل میگردد وارهاند .

اینکه حافظ شریں کلام میگوید :

" فلک را سقف بشگافیم و طرحی نو در اندازیم "

دم از انسانی میزند که برای نوسازی انسان و جهان ، میداند که باید آسمان را به زمین آورد و زمینی ساخت و انسان هنگامی فردیت می یابد که همه را در خدمت رفاه و آسایش بشری به کار گمارد و بیامیزد . دست اندازی به سقف آسمان و سقف آسمان را شگافتن بدان جهت است که در آن بُن کهیان و هستی زنده گی را به زمین فرو کشد و تبدیل به ضمیر خود سازد . مسأله سکولاریته هم ، چنانچه برخی می پندارند ، زمینی شدن زنده گی انسانی نیست، بلکه مسأله آوردن آسمان به زمین و به درون خود فرد انسانست ، تا انسان اصل معنا آفرین و ارزشگذار را ، در وجود خود داشته باشد ، به همین خاطر بود که حکیم بزرگ سقراط ، فلسفه را از آسمان به زمین آورد .

به همین منوال مولانای بلخی هم شگافتن فلک را در روزگار خودش مطرح میکند، و این همان غزلی است که سعدی شیرازی هنگام زمامداری اتابک ابوبکر ابن سعد زنگی در پاسخ آنکه بهترین غزل زبان فارسی کدام است، به این غزل مولانا اشاره نموده و آنرا ناب ترین سروده میداند؛

"هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست

ما بفلک میرویم عزم تماشا که راست"

آری ! این پرداخت بزرگ چگونه در عصر ما صدق میکند؟ به بینید که همین حالا نیز از "چپ" و "راست" ادعاها و ندهایی به حمایت از حقوق انسان، تساوی ملیت ها، منافع علیای ملی ، زودن فقر و تنگدستی ، تأمین صلح ، عدالت و دموکراسی و بالاخره حفظ محیط زیست و تأمین آسایش انسان ها براه انداخته میشود و هریک میخواهد گوئی سبقت از دیگری به رباید، اما " اگر بینا بنگریم" و بدون تعصب و تنگنظری ها بی بلند پروازانه برخورد کنیم ، ساده می بینیم و احساس می کنیم که این همه ندا ها هنوز مسیر قانونمند خود را نیافته است و در نیات و آرزوهایی بهی خواهانه در گیر مانده اند ، دلیل روشن آن این است که درجه و سطح صداقت

و راستکاری که مولانا بدان اشاره می کند و به کاوش فلک راست یعنی صادقانه می‌رود (در افاده من این راست از راست اولی که منظور از کتگوری بندی است تفاوت دارد) هنوز قوام و انسجام نیافته است ، ضرورت و نیاز زمان حکم می کند که این شگافتن فلک که حافظ و مولانا به بیان هایی مشابه از آن یاد می کنند ، بانیست با یک نیت واقعاً نوع دوستانه ، دموکراتیک، سازنده و پویا تحقق یابد که بادرین روشنفکران ، نخبه گان و خرد ورزان ما هنوز کمتر توانسته اند بدان نایل آیند .

مسألهء بنیادی در حیات اجتماعی آنست که چگونه انسان ها زیست باهمی نمایند ، هر که به هر چه می‌خواهد ایمان بیاورد ، وابسته به خودش است ، حکومت ها باید نگران زنده گی رعایا در گیتی و سرزمین شان باشند و خرد را به نگهداری و پرورش جان بکار گمارند ، جامعه و حکومت ، با پروردن جان و خرد سرو کار دارد ، نه با ایمان افراد ، و نه با اینکه حقیقت واحد و منحصر به فرد چیست؟ و نزد کیست؟

بیشترین اشعار و سروده ها ی (مولوی، خیام و حافظ) حکایت گر همین درد و عذاب ، کشمکش ها ، تضادها و تنش هایی اند که از تقابل منافع عمومی جامعه و قشر حکمروا نشأت می یابد . اگر دینی گوید که هر کسی بغیر آن دین ، راه و روش دیگر گزیند ، چنین کس پذیرفته نخواهد شد و حکومتی وسیله گردد که این راه و رسم را با جبر و اکراه بر جامعه و عوام الناس بقبولاند ، در اینجاست که حکومت از تأمین رفاه اجتماعی عدول و ماهیت سکولار خود را از دست داده است .

اندیشه بلند حافظ بزرگ به این تناقض جانانه پرداخته است ؛

" هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو

کبر و ناز و حاجت و دربان ، در این درگاه نیست "

آنانی که در لابلای منافع محدود قشری و طبقاتی شان ، دعوای خانمان بر انداز را دامن میزنند ، جنگها و تصادمات گروهی را وسیله رسیدن به اهداف نا مشروع خود میدانند ، از نگاه حافظ این پیش کسوت فرهنگ و ادب حوزه تمدنی ما بدور مانده و نا گزیر شده است تا خط بطلان روی همه باورهای ناسالم برکشد:

" جنگ هفتاد دو ملت ، همه عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند "

آری چنین باورها ست که به تعصب و بنیاد گرایی و جنگ می انجامد ، مولوی همچنین خیام و حافظ اندیشه وارونه آنرا بیان میدارند . که در تضاد کامل با فرمانبری و اطاعت کور کورانه قرار دارد .

جنگ اهورا مزدا با اهریمن که بیابندی جزء خشونت و تقابل ، خفت و خواری ندارد ، از تضاد کفر و ایمان بر میخیزد ، و این ترواشی است که هیچگونه هماهنگی با زیستن در گیتی ندارد ، در این راستا اندیشه پرداز سترگ مولانای بلخ چنین مگوید:

**" چونکه بیرنگی، اسیررنگ شد
موسنی با موسنی در جنگ شد "**

مولوی رنگ را سمبول زشتی، اختلاف و شقاق میداند، به همین منوال بیرنگی را صفا و صمیمیت و در رفاه و آرامش زیستن داند. اسیر رنگ شد یعنی از ماهیت و سرشت انسانی که با ارزش شمردن زنده گانی است فاصله میگیرد و در جنگ و تقابل میگذرد.

همآهنگی رنگها هنگامی میسر است که انسان، هنر زیستن و زیبا ساختن گیتی را در تفاهم و هم‌دلی و همبستگی با همدیگر بیاموزد و به شیاطین و شیادین اجازه ندهد که زیست باهمی آنان را دگرگون سازد و برهم زند

2- انسان سرچشمه پیدایش بینش، اخلاق و قانون، شادی و سعادت:

انسان خود، منشاء پیدایش بینش، اخلاق و قانون است. مولوی گوید:

" توخویش، قفل گمان برده ای، کلید دستی"

ما امروزه برای رسیدن به بینش، اخلاق، آئین و قانون، به دُنْبال کُتب قطور و فطور از مننه های قدیم برمیگردیم، و در آثار فلاسفه و حکما رجوع میکنیم، یا به سراغ سنت ها و پیشینه هامیرویم، و سعی مینمائیم تا اخلاق بینش و قانون را، از تفسیر و تأویل این کُتب، یا آن مکتب فلسفی یا حکم و امثال رائیح بین مردم استخراج و دریافت کنیم.

فرهنگ سکولاریته، همه این راههارا نادرست میداند، چون همه این راهها منکر اصالت انسان، اصالت گیتی و اصالت زمان است.

این فرهنگ یقین دارد که بینش را، اخلاق را، دین را، قانون را و نظام را باید در جستجوی همیشگی بُن ها یافت، این جستجویی است که همیشه باید از سر گرفته شود، بُن انسان، بُن زمان و بُن زنده گی علی الرغم همه کاوشها و پژوهش ها همیشه لبریز و سرشار بوده و طبعاً ناشناخته باقی میماند، و این خود انسان است که میتواند و باید هم بتواند با کار پیگیر و متداوم خود عرصه های ناشناخته آنرا روز تاروز روشنتر و گویا تر سازد، در همین جاست که باید گفته شود، اخلاق و قانون و حکومت نیاز به شناخت بُن انسانها دارد و انسان خودش، برای دستیابی به اخلاق، قانون و حکومت شیوه پیدایش آنها را از انسان بجوید و بیابد.

هنگامی که همه مردمان اجتماع، به انسان، بر کردار، اخلاق و قانون و بینش و سیاست ارج گذاشتند در اینجاست که بنیاد محکم سکولاریته گذاشته میشود و استوار میگردد. کلید سکولاریته هم در آنست که اخلاق، قانون

وبینش جایگاه خود را دریابد و بجاست که مولوی میگوید: تو خودت کلید همهء مسایل ئی و هرگاه از درون و بن خود بی خبری ناگزیر به غیبر منتظری!
تو هر چه هستی ، میباش و ، یک سخن بشنو:

" اگرچه میوه حکمت، بسی بچید سستی
اگر تو شیخ شیوخی، و گر مرید سستی
تو خویش درد گمان برده ای و، درمانی
توخویش قفل گمان برده ای، کلید سستی
اگرزوصف تو دزدم ، شحنه عقلی
و گر تمام بگوئیم، ابایزید سستی
دریغ از تو، که در آرزوی غیری تو
جمال خویش ندیدی، که بی ندید سستی "

ولی دریغ که؛

" توخویش را قفل گمان برده ای، و نمیدانی که کلید سستی "

ولی آنانیکه زنده گی را تمتعات بی مزه و پوچ دانندونقش انسان درزیستن را نفی و لهوولهب گویند از نگاه حافظ بدور نمانده و بسیار عمیق به این نکته پرداخته است؛

" از لذت حیات ندارد تمتعی
امروز، هر که وعده به فرداش می کنند "

اینکه به فردا وعده میشود ، خوشی ها و شادی هایش تلخ میگردد ، چون در حین تمتع ، اندیشه فنا با وی می آمیزد و فانی میشود ، اما سکولاریتیه درست آنچه میگردد آنرا کم ارزش و خوار نمی داند.وزمان برایش بریده نمیشود وزنده گی در هر لحظه و آنی ، چهره ای دیگری از شادی و خوشی دارد و این انسان است که شادی و خوشی را در چهره هایی گوناگونش در می یابد.
حافظ که یکی از پیام آوران شادی ، رستگاری و سعادت انسان در گیتی است میگوید:

" ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار تاتن خاکی ما ، عین بقاعگردانی
بمن حکایت اردیهشت میگوید نه عاقلست که نسیه خریدونقد، بهشت "

خیام در رابطه به لذت بردن از زنده گانی گوید:

" می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت
بی مونس و بی رفیق و بی همدم وجفت
ز نهار به کس مگو تو این راز نهفت
هر لاله که پژمرد نخواهد شگفت "

یا گوید:

" خیام ، اگر زباده مستی، خوش باش
با لاله رُخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی، چو هستی خوش باش "

حافظ در رابطه به شادی و رستگاری که آنرا به جوان شدن تشبیه نموده است میگوید:

" گرچه پیـرم توشبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحرگه زکنار تو جوان برخیزم "

3- سکولاریته میخواد زنده گی را در زمان بیازماید !

سیاست، زنده گی در زمان است ، هنگامی این زمان ، فانی ، و طبعاً متاع قلیل و لهولهب شمرده شد ، دیگر نمی تواند غایت انسان شود . زنده گی در گیتی ، سعادت نقد است ، کار کردن در گیتی عشق ورزی با گیتی است ؛ در رابطه به نقد بودن زنده گی حافظ گوید:

" گویند کسان که بهشت با حور خوش است
من گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر دست از آن نسویه بردار
که آواز دهل شنیدن از دور خوش است "

حافظ زنده گی خوش در جهان و زمان حال را در همان راستای سکولاریتیه ، برترین ارزش میداند و پشت به مفهوم کام داری در جهان بقاء دارد .

" امرزش نقد است کسی را که اینجا
یاریست چو حوری و سرانی چو بهشتی "

همچنین مولوی ایده نوشوئی را زنده می کند و ارزش فوق العاده بدان قایل است و به همین منوال خیام مفهوم " نقد" را در رباعیات خود تذکار و تأکید می کند ، که میتوان همه اینها را گرانگاه و رهگشای سکولاریزم دانست و به بررسی گرفت.

عمرخیام با آنکه سعادت اقیاء را فقط نسبه میدانند و در پی شادی و طرب در این جهان است، ولی همینکه برای او، برترین ویژه گی جهان، گذرا بودن آنست، به شادی و خوشی ناب، دست نمی یابد و ناله هایش را چنین سر میدهد:

**" برخیز و مخور غم جهان گذاران
خوش باش و دمی به شادکامی گذران"**

سکولاریته، جنبشی برای مثبت ساختن مفاهیم حرکت و تغییر و پیشرفت و تکامل است، که جدا ناپذیر از احساس زمان و زیست در جهان است، سکولاریته، می خواهد حرکت و شادی را با هم چنان بیامیزد که هم گوهری شان نمایان و برجسته گردد.

جهان ما، جهان تغییر و تکامل و حرکت است، سکولاریزم عمیقاً آنرا می بیند، در این گنبد خاکی، هیچ چیزی محکوم به از بین رفتن کامل و نابود شدن نیست، هر آئی خوشهء می روید و گیاه می شود و گیاهی با پُرشدن پیمانانه اش جایش را به گیاه دیگر واگذار می کند.

خیام گوید:

**" عمرت چو بسر رسید چه بغداد و چه بلخ
پیمانانه چو پُر شد، چه شرین چه تلخ"**

مولوی احساس زنده گی و رابطه آن را با مرگ بسیار گویا بیان می کند:

**" میمیرد یکی عاشق، میگفت یکی او را
در حالت جان کندن، چونست که خندانی
گفتا، چوپپردازم، من جمله دهان کردم
صد مرده همی خندم، بی خنده دندانی
زیرا که یکی نیمم، نی بود شکر گشتم
نیم دگرم دارد، عزم شکر افشانی"**

عاشق میگوید که من در درازای زنده گی ام، نائی بودم که پُر از شکر شده ام و اکنون، هنگام مرگ، عزم افشاندن این شکر را دارم، در مرگ، احساس تجربه لبریز شده گی می کند، نه احساس از دست دادن و فناء، چون میدانند که نیم دگرش تداوم آنچه است که وی بوده هست.

زمان گیاهی است که هر روز ، گلی و خوشه یی دیگر از آن میرستند و آهنگی و ترانه ای دیگر از آن نواخته میشود.

مسأله انسان، اندیشیدن به آخرت نیست، بلکه اندیشیدن به زیانیدن بُن خود است. درست فلسفه سکولاریته نیز بر همین اندیشه استوار و قایم است. از این رو زنده گی یک فرد و یک ملت، در پیمودن زمان یا تاریخ زنده گی ، فوق العاده اهمیت دارد. یک ملت در هر بُرهه - ای از زمان ، چهره و دیگر و تازه ، از هویت خود را پدیدار می سازد، تاریخ یک ملت ، حکایت از آنچه فنا شده و گذشته است نمی باشد، بلکه تاریخ هر ملتی در روان و ضمیرتک تک افراد آن ملت ، موجود و زنده هست که آن را تاریخ حقیقی یک ملت نیز گویند.

4- خرد انسان در برداشتهایی سکولاریستی مرجعیت دارد :

انسان زیبا و پرتوان است ، انسان فرمانروای تاریخ است، او میخواید کشتی را تا بیکران های زیبایی، شناخت، شادی و خوشبختی براند و آمال انسانی خود را برآورده سازد .

اما سر خورده گی های گیتی با لجاجت، بسیاری از آرزوهای وی را به یاس مبدل میسازد و این همان انسان است که به کمک خرد خود مصممانه بر سکوی بلند تاریخ ایستاده و با بانگ رسا میگوید: تا نفس میکشم امیدوارم و این همه نا ملایمت را که جزء لحظات گذرا نیستند به کمک ویاری خرد خود هموار خواهم ساخت ، پس خرد را چگونه پنداشت؟

خرد که عبارت از کُنه انسان است، متعلق به فرد انسان بوده و سکولاریته بازگشت به همین مرجع بودن خرد است. انسان هیچگاهی به شادی، خوشبختی و سعادت نمی رسد تا آنکه به این مرجع بودن خود پی نبرد. در سطح ملی در یک کشور هنگام (رفراندوم) یا همه پرسی است که به خرد فرد- فرد جامعه مراجعه میشود و بعد از آنست که حاکمیت مشروعیت می یابد و در واقعیت امر نوعی از قرارداد اجتماعی آنرا صحه میگذارد . که بهترین پیامد مرجع دانستن خرد همانا استقرار نظامهایی دموکراتیک و سکیولر میباشد .

همانطوری که فردوسی طوسی فرموده است که " خرد چشم جانست چون بنگری" و افعا خرد نگهبان و پرورش دهنده جان و زنده گی در همه انسانهاست . همزیستی ، همکاری، هم اندیشی ، همروشی و... که روابط انسان ها را بیان و آشکار می سازد ، مفاهیمی بزرگی اند که با بکار بُرد خرد بمیان میآید. مولوی ، خیام ، حافظ، عطار و دیگران خرد را بکار بردند تا نشان دهند که چگونه گوهر و کنه انسان در خدمت شناخت پدیده ها گماشته شود . اینست که ؛ نور باده در جام و می صافی در پیاله ، عکس روی یار در پیاله نزد ایشان بیان این خرد است.

برای حسن اختتام این نگاشته ای مُختصر چند بیت حافظ را گواه می آورم که مسأله خرد و بینش شاد و خندان را در همین " جام و نور باده و مطرب" بازتاب داده و این سروده ای است که از سالها بدینسو ورد زبان روشندان و آگاهان ماست و الهام بخش پرداختن به چنین نبشته هاست ؛

" ساقی به نور باده، برافروز جام ما
مطرب بگو که کا رجهان شد به کام ما
مادر پیاله ، عکس رخ یار دیده ایم
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
صوفی بیا که آینه صافست جام ما
تا بنگری صفای می لعل فام را

راز دورن پرده، زرنندان مست پرس
کاین حال نیست ، زاهد عالی مقام را "

و هم یک مصرع مشهور آن:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

نوشته: صدیق وفا

به امید رهایی ایران از دیو جهل و خرافات

پاینده ایران

